

پادشاهی گشتاسپ و ظهور زرتشت

مهسا خسروی

ای فرزند، دانای طوس چنین گفته است که یک شب دقیقی شاعر به خواب او آمد. می گوید: نمی دانم از کجا آمد ولی جامی می داشت همچون گلاب. بر آن جام نگاه می کرد و داستان ها می گفت از گذشته و آینده، از پیروزی محمود و گذشتگان خوشبخت و موفق. فردوسی گوید: دقیقی به من، آواز دادی که می بخور به آیین کاوس کی و در آن باره سخن گفتیم و دوستانه به من گفت من از شاهنامه بیش از هزار بیت را سروده ام و اگر یافتی تو بخیلی مکن داستان گشتاسپ و ارجاسپ را بشعر در آورده ام که ناگاه سرآمد مرا روزگار.

دانای طوس می گوید: پذیرفتم آن گفت او را بخواب *** بخوبی و نرمیش دادم جواب

که ای مرد دانا این راهی است که همه باید بروند و من هم به پیش تو خواهم رسید، از این شربت من هم خواهم چشید. چون از خواب بیدار شدم عهد کردم تمام سخن او را در شاهنامه بیاورم. او اسیر خاک است و من به ظاهر زنده و آزاد. پس یک هزار بیت را که از گشتاسپ آغاز می شود. بدون دست کاری آوردم. و چنین گوید دقیقی نامدار آغاز کننده اصلی این تاریخ بزرگ مردم ایران. دقیقی چنین آغاز سخن کرد: لهراسپ حکومت را به گشتاسپ داد و از تخت به زیر آمد. به آتشکده نوبهار که سابقه ای کهن در یزدان پرستی داشت رفت. آتشکده نوبهار در آن زمان و قرن ها بعد آنچنان محترم بود که مردم گرد آن می چرخیدند، چنانکه تازیان مکه را احترام می کنند. او بدان خانه شد و خدا را ستایش کرد. جایی را برای عبادت خود برگزید و کسی را در آن مکان راه نداد. جامه ای خشن بر تن کرد. از بزرگی گذشت. موی سرش بر گردن و شانه اش ریخت، سی سال خدا را از دل و جان نیایش کرد و بدین سان پرستید باید خدای. ای فرزند. آن زمان مردم ماه و خورشید را می پرستیدند و لهراسپ نیز نیایش خورشید می کرد و از خداوند آمرزش می خواست. چون گشتاسپ حاکم شد و بر تخت او نشست، تاج بر سر نهاد و گفت: شاهی یزدان پرست هستم و ایزد پاک این تاج را بر سر من گذارده است تا مردم را به سوی او راهنما باشم و بدان را به راه راست رانده و به دین خدای درآورم. گشتاسپ دختر قیصر روم ناهید را به همسری برگزید. نامی فارسی بر او نهاد و به کتابی معروف شد. کتابی دو فرزند آورد. یکی اسفندیار و دیگری پشوتن. هر دو دلاور، پهلوان و شمشیر زن. همه پادشاهان جهان به درگاه گشتاسپ آمدند و ریاست او را گردن نهادند. گشتاسپ در هر مرز مرزبانی نشاند تا از سرزمین های دیگر به مردم ایران زیانی نرسد. تمام شاهان امر گشتاسپ را گردن نهادند مگر ارجاسپ که پادشاه توران زمین بود.

ارجاسپ کیش دیوها داشت و هیچ پندی بر او تأثیر نمی‌کرد. در همان دورانی که ارجاسپ آیین دیوان را گسترش می‌داد، در سرزمین گشتاسپ مردی پاک، دانا و دانشمند به جهان آمد که آیینی تازه آورد. هدف او از میان بردن اهریمن و هر اندیشه اهریمنی بود. آن مرد بزرگ زرتشت نام داشت. **بشاه جهان گفت پیغمبرم *** تو را سوی یزدان همی رهبرم**

آتش دانی نزد گشتاسپ آورد و گفت این آتش را از بهشت آورده‌ام، ایزد پاک فرمود که این را بپذیر. ای گشتاسپ به آسمان و زمین نگاه کن آن را خدای تو بدون هیچ یاری ساخته است. چه کسی می‌تواند مانند آن را به وجود آورد. اگر می‌دانی که ایزد توانا هستی را بدون کمک هیچ کس پدید آورده است، ورا خواند باید جهان آفرین.

ای گشتاسپ، دین خدا را که برای تو آورده‌ام بپذیر و این آیین را به دیگران بیاموز. در فرمایش آن نگاه کن و هر چه خدا گفته است به کار بند. بیاموز آیین و دین بهی که بی دین نه خوب است شاهنشاهی. گشتاسپ چون فرمان خدا را بشنید دین زرتشت را پذیرفت. آن زمان لهراسپ در نوبهار بلخ می‌زیست اما دیگر پیر، نالان، بیمار و ناتوان بود. گشتاسپ دین یزدان پرستی را بر همه آشکار کرد و فرستاده‌هایی نزد سران کشورها فرستاد. دانایان و دانشمندان را به سوی خدای یگانه دعوت کرد. مردم، دین نو را پذیرفتند و همه یکی پشت دیگری سوی شاه زمین آمدند و بستند کس بدین آمدند و در پی آن ره بت پرستی پراکنده شد. گشتاسپ موبدان را به هر سرزمین فرستاد و او بود که بر بالای آتش زرتشت و جای عبادت مردمان گنبد ساخت تا نشانه باشد. آتشکده ای که زرتشت ساخت آتشی بدون دود بود و گویند شعله آن از هیزم و چوب نبود. زرتشت مردی را محافظ آن آتش کرد و خود او درخت سروی را به نشان آنکه گشتاسپ دین خداوند یکتا را پذیرفته است، در کنار آن آتشکده بر زمین کاشت. سالیانی دراز گذشت. آن سرو تناور شد. چنان‌که دور او را با کمند نمی‌شد اندازه گرفت. گشتاسپ در کنار آن سرو خانه ساخت. با چهل رش بلندی و چهل رش پهنا که اصلاً در آن آب و گل به کار نبرد. ایوانش از زر پاک، زمینش همه از سیم و خاکش همه عنبر و دستور داد تا نقش جمشید را بر یک سو و فریدون را با گرز گاوسار در سوی دیگر آن‌جا نقش کردند. هر بزرگی را در آنجا نام برد. چون بنا بپایان رسید دیوارهایش را به گوهر گرفتند. گرد آن دیواری زرین دیواری از آهن کشید و خود در آن اقامت کرد. آن سرو را سرو کشر نام نهادند که زرتشت گفته بود خداوند آن را از بهشت فرستاده است. آن سرو بود تا دوران خلافت عباسیان که بریدنش داستانی طولانی دارد. زرتشت گفت:

کنون جمله این پند من بشنوید * پیاده سوی سرو کشر روید**

زرتشت همه مردم را به سوی آیین خدای یکتا دعوت کرد و گفت:

به یزدان که هرگز نبیند بهشت * کسی کو ندارد ره زردهشت**

سوی گنبد آذر آرید روی***به فرمان پیغمبر راستگوی

آن سرو را سرو بهشتی می گفتند اگر چه در نوشته ها به سرو کشر یاد شده. سروی تناور بود که در گیتی مثل و مانند نداشت. در آن زمان گشتاسپ به شاه توران یعنی ارجاسپ باج می داد. روزی از روزها به دوران پیری، زرتشت پیامبر ایرانیان، به گشتاسپ گفت در دین خدایی باج دادن به کسی که خدا پرست نیست گناه است. در گذشته نیز هرگز ایرانیان به ترکان باج نداده اند. گشتاسپ گفت: ای پیامبر از امروز دیگر به ارجاسپ باج نخواهیم داد.

نره دیوی از دیوان این سخن را شنید. هم اندر زمان شد سوی شاه چین و گفت ای ارجاسپ همه کس گردن به اطاعت تو نهاده مگر گشتاسپ که آشکارا با تو دشمن است و سپس افزود که پیرمردی نزد گشتاسپ رفته و خود را پیامبر می خواند و می گوید از آسمان آمده ام. ز نزد خدای جهان آمدم. در بهشت خداوند را دیدم او کتاب اوستا را به من داده و متن آن نوشته خود اوست. در دوزخ می گوید اهریمن را دیده و خدای بزرگ او را نزد گشتاسپ به پیغمبری فرستاده است. لهراسپ شاه و گشتاسپ و برادرش زریر همه دین او را پذیرفته اند.

ارجاسپ گفت نامه ای برای گشتاسپ بنویسید و به او بگویید از این راه زشت برگردد و آن پیر ناپاک را از خود رانده و آیین ما را بپذیرد. اگر سخن ما را بپذیرفت که جنگی ندارم اما اگر نپذیرفت سپاهی فراهم کرده به ایران می روم او را گرفته و زنده بردارش می کنم. کم کم این سخن بالا گرفت. هر کس که به ارجاسپ می گفت که بی راه گشته است گشتاسپ شاه. دو پهلوان تورانی به نام بیدرفش و نامخواست نامه ارجاسپ را گرفته روانه شهر گشتاسپ شدند. در مدتی اندک خود را از شهر توران به شهر بلخ رسانیدند. به ایوان گشتاسپ رفتند. نیایش کردند. نامه را دادند و گشتاسپ دستور داد تا جاماسپ وزیر نامه را بخواند. گشتاسپ زرتشت را با دیگر بزرگان نزد خود خواست و به ایشان گفت چنین نامه ای را ارجاسپ نزد من فرستاده

می گوید چه باید کرد. چون سخن گشتاسپ به پایان رسید، زریر و اسفندیار شمشیر کشیدند و گفتند اگر ارجاسپ دین زرتشت را نپذیرد با شمشیر باید او را بکشیم. اینک اجازه بده تا زریر پاسخ ارجاسپ را تهیه کند و نزد او ببرد. قرار شد زریر همراه با اسفندیار و جاماسپ پاسخ ارجاسپ را بنویسد. نامه آماده شد زریر آن را نزد گشتاسپ برد و برای او خواند. گشتاسپ آن را پسندید و از دانایی آن سه نفر در شگفت شد. فرستادگان ارجاسپ را پیش خواند. نامه را به آنها داد و گفت بگیری و به ارجاسپ برسانید. فرستادگان نامه را گرفتند و خجالت زده روانه سرزمین ارجاسپ شدند. آنها رفتند تا از دور چشمشان بر درفش سپاه تورانیان افتاد که در بالای ایوان ارجاسپ در اهتزاز بود. آن گاه از اسب به زیر آمدند و پیاده روانه ایوان شاه شدند. نامه را دادند. ارجاسپ نامه را به دبیری داد تا بخواند. دبیر نامه را باز کرد و تمامی آن را برای ارجاسپ خواند.

در نامه آمده بود که ارجاسپ آنچه را نوشته بودی، شنیدیم و خواندیم. اما آن سخن‌ها از مغز و دهان تو بزرگتر بود و تو در جایگاهی نیستی که آن سخنان را بر زبان بیاوری. سخنانی بود بی معنا. گفته بودی تا چندی دیگر سپاه خود را به این سرزمین می فرستیم اینک کارت را آسان کردیم ما خودمان به سوی سرزمین تو می آییم. هزاران هزار مرد دلاور کرد و نام‌دار روانه آن سرزمین می شوند. همه از خاندان ایرج و پهلوان نه از خاندان افراسیاب و بیکاره. مردمی همه راست بالا، همه راستگوی، همه نیزه دار، شمشیر زن، همه لشکر آرای و لشکر شکن، همه نیزه بر دست و باره بر زین، همه دین پذیر و همه هوشیار، همه شیر گیر و همه رزم ساز. این کسان روانه سرزمین تو می شوند، تو بر خویشتن بر میفزای رنج. ارجاسپ این‌ها سواران ایران زمینند که سم اسب ایشان کنده کوه پست.

چو جوشن بپوشند روز نبرد*ز چرخ برین بگذرانند گرد**

بر این گردنکشان دو گرد گزیده سوار، زیر سپهدار و اسفندیار سالاری دارند.

ای ارجاسپ:

چو ایشان بپوشند از آهن قبای* به خورشید و ماه اندر آرند پای**

چون برگردند و آرند کوبنده گرز* همی تابد از فرشان فرو برز**

چون سپاه ایران زمین به آنجا رسید و چو ایشان ستادند پیش سپاه ترا کرد باید به ایشان نگاه.

اسپهبدان ایران این دلیرانند و من اگر تاب تیغم به جیحون رسد و اگر باد گرزم به هامون رسد، به هامون درون پیل گریان

شود به جیحون درون آب بریان شود. خدای یکتا یار سرزمین من است.

به روز نبرد ار بخواهد خدای* به رزم اندر آرم سرت زیر پای**

چون سخن دبیر به اینجا رسید ارجاسپ، فرود آمد از تخت و خیره بماند. لحظه ای بعد رو به سوی سپهبد توران زمین کرد و

گفت: فردا بامداد از تمامی سرزمین ما سپاهیان را روانه ایران زمین کن و دو برادر خود به نامهای کهرم و اندیرمان را

سپهسالاری داد و هر یک را با یکصد و پنجاه هزار سوار گزید روانه جنگ کرد. سردار دیگرش گرگسار پیر که روزگار بر او

فراوان گذشته بود، سپهبد گروهی دیگر شد.

ای فرزندی، کهرم و اندیرمان و گرگسار مردمی خونخوار و کج اندیش بودند از اهریمن، بد کنش تر چنان که سلاح جنگ

ایشان تبر بود و شب و روز کارشان آتش زدن و سوختن خانمان مردم. بی درفش سردار ارجاسپ برادر گرگسار درفشی گرگ

پیکر داشت و دیگر سرداران نیز هر یک با سربازان خود به سوی خاک ایران حرکت کردند.